

دیاکتیک اسلامی

کا کہ احمد مفتی زاوہ

تدوین: شوای مدیریت کتب قرآن

چاپ سوم

اسفندماہ ۱۳۹۲

مخترانی در دانشگاه ملی ایران

خردادماه ۱۳۵۸

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود بر شما خواهران و برادران و آرزوی توفیق در بارورسازی انقلاب، عنوان بحث امروز موضوعی است که شهرتی ندارد و مصطلح نشده، و به خاطر این که گرفتار بعضی از «دانشمندان»! نشویم - آن چنان که در گذشته شده ایم - کمی درباره اش توضیح می دهیم. و قبلاً نیز به آن اعتراضی که در گذشته شده اشاره ای می کنم:

با انسانی که سال ها زحمت کشیده و درس جامعه شناسی خوانده بحثی داشتم و اشاره ای کردم به جامعه شناسی ماتریالیستی. این «دانشمند جامعه شناس!» در مجلسی بحث کرده بود که فلانی اسم این نوع جامعه شناسی را برده است. این نوع جامعه شناسی را من ندیده ام...! لذا درباره ی موضوع بحث امروز، از همین حالا اشاره ای می کنم که: «دیالکتیک اسلامی» اصطلاحی رایج نیست اما معنی بسیار دقیق و مهمّ تاریخی دارد.

و در مقدمه اشاره ای سریع و گذرا می کنیم به خلأ فکری و فلسفی چند قرنه ی اخیر شرق که بیگانگی، در بین ما و ذخایر فکری گذشتگان ما به وجود آورده؛ و لذا ناچاریم در چنین موردی آن چه مقداری ما را با جوّ گذشته آشنا می کند مطرح سازیم آشنایی با آن جریانی که پیروان اسلام با قدرتی فوق العاده راهش را ادامه می دادند اما از یک طرف جنگ های صلیبی از سوی غرب شروع شد؛ و دورانی گذشت و جنگ های مغولیان نیز از سوی شرق... و از طرف دیگر، استثمارگران داخلی، فرصت طلبان و کسانی که در فکر به دست آوردن قدرت و مقام و امتیازات بودند، تاخت و تاز و جنگ های داخلی را آغاز نمودند و دامن زدند... و این همه با هم حرکتی منفی در عالم اسلام به وجود آوردند که دانشگاه ها و مدارس عالی اسلامی و حتی مدارس در سطح پایین تر هم تعطیل شدند. نمونه ی تعطیل مراکز بسیار بزرگ و مهمّ آموزشی و تحقیقی اسلامی، «اندلس» است که درباره ی

تاریخش کم یا بیش، اطلاعاتی دارید.

زمانی که جریان سریع فکر در شرق در اثر حوادث مورد اشاره متوقف شده بود، غرب با فلسفه‌ی عظیم اسلامی آشنا شد، اما نه آشنایی عمیق، نه آن آشنایی که پشتوانه‌ای از تحقیق و تلاش متوالی منشأ این فکر و فلسفه به دنبال داشته باشد، زیرا همان طور که اشاره کردیم در این عصر چراغ فکر و فلسفه در شرق، در عالم اسلام تقریباً خاموش شده بود. این امر موجب شد که غرب از قرون وسطی به بعد نتوانست فلسفه‌ی اسلامی را آن چنان که بود درک کند.

در این جا یک حاشیه هم اضافه کنم که: قصدم از «فلسفه‌ی اسلامی» آن فلسفه‌ی پویا و پایا و ابدی نیست که در قرآن ما همیشه می‌توانیم جستجو کنیم. کوچک‌تر از آن هم منظور من بود یعنی: «فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی»، فلسفه‌ای که دانشمندان و متفکران به تناسب سطح درک زمان خود از قرآن استنباط کرده بودند. اروپا حتی نتوانست آن فلسفه را - گرچه در برابر فلسفه‌ی بیکران قرآن بسیار کوچک است و صورت کانالی از دریایی را دارد - نیز درک کند!

بعد از قرون وسطی که حرکت تقدیمی و ترقی خواهانه‌ی رنسانس شروع شد، اطلاع دارید که علم‌دوستی یک شعار و روش انقلابی شده بود برای دوران جدید ... و معمولاً در انقلاب‌های انسانی وقتی مطلبی می‌آید و جای مطلب دیگری را می‌گیرد آن مطلبی که باید برود غالباً با همه‌ی ارزش‌هایش می‌رود، لذا رنسانس رنگی ضد فلسفی و ضد فکری پیدا کرد البته آن فکر عالی و بالاتر از حد گنجانده شدن در آزمایشگاه‌ها؛ زیرا در برابر حرکت رنسانس کلیساها و دربارها، با آن همه فریب و آن همه ستم، وجود داشتند و طبق معمول انقلاب‌های بشری، وقتی رنسانس علیه کلیساها و دربارها قیام می‌کند دقت نمی‌کند که شاید در این

کلیساهای فریب کار و در این دربارهای ستم گر حرف های درستی هم باشد. فلسفه دستاویزی شده بود در دست کلیساها و در حقیقت برای تخدیر مردم! لذا اگر مطالبی خیلی مفید و سودمند هم در فلسفه وجود داشت به خاطر ارتباطش با کلیسا محکوم بود به منفور بودن و نابود گشتن. تا دورانی به همین ترتیب فلسفه منفور اجتماع بود؛ کم تر کسانی بودند که با کوچک ترین احترام از فلسفه نام ببرند؛ به تدریج زمان می گذشت، آن تب و تاب ضدّ کلیسایی مقداری آرام می شد و لذا ذهن ها با دقتّ بیش تر به کار می افتاد که شاید در میراث گذشته نقطه های مثبتی هم باشد. از جمله به تدریج فلسفه دوباره پا به میدان گذاشت؛ اما باز همان فلسفه قرون وسطایی که رنگی آلوده و مسخ شده، و لاقلاً فهم نشده از فلسفه ی اسلامی بود. این مطلب موجب شده که نه تنها اروپا با روح و محتوای اصطلاحات و تأویلات و اصول و مقیاس های فلسفی اسلامی آشنا نبوده، عالم اسلام نیز که خودش زمانی منشأ این فلسفه ی با عظمت بود، به واسطه ی دچار شدن به همان سیر قهقرایی از این ارث گذشته ی خود بیگانه است.

یکی از این مطالب، «اصول آربعه ی دیالکتیک» است. اطلاع دارید که در جهان امروز مکتب های فلسفی فراوان وجود دارند خواه با نگرش مادّی و یا دینی ... و یکی از گرم ترین اصطلاحات و تعبیرات که زیاد مورد توجه جوانان اهل تحصیل می باشد عبارت است از اصطلاح «دیالکتیک»... و به خاطر همین بیگانه بودن از گذشته غالب مردم فکر می کنند که اصول دیالکتیک از اروپا آمده و وارداتی است البته اکثرأ فکر می کنند که اصول دیالکتیک محصول فکر و تلاش فلاسفه ی ماتریالیست است. ولی بعضی که دقتّ و مطالعه ی بیش تری داشته باشند حداکثر درباره ی ریشه و منشأ این اصل می توانند به یک فیلسوف دینی مانند هگل برسند و

از آن بیش‌تر درباره‌ی سابقه‌ی این اصول آشنایی چندانی وجود ندارد. از طرف دیگر نیز همین خلأ فلسفی که در جهان شرق وجود دارد موجب شده که اگر ضعیف‌ترین تعبیرهای فلسفی و منطقی از غرب به طرف جامعه‌های شرقی وارد بشود جاذبه‌ی فراوانی داشته باشد بخصوص که روح غرب‌زدگی به واسطه‌ی رژیم‌های گذشته و حال این ممالک در جوانان نفوذی عمیق یافته است. در اکثر این مناطق وجود همین رژیم‌ها بیش از تأثیری که عوامل مذکور در پیش، داشتند، موجب شده که مسلمان‌ها از فرهنگ و از گذشته‌ی خودشان بیگانه شوند و خودشان را ریزه‌خوار سفره‌ی فکر و اندیشه و علم غرب بشناسند.

معمولاً دو عامل جاذبه‌ی فراوان در انسان دارد: در بین انواع هنرها، شعر که خیلی زود می‌تواند در تسخیر و به تسلیم واداشتن ذوق و احساسات انسان مؤثر باشد، و در انواع دانسته‌های بشری، تعبیرات و توجیحات فلسفی. فکری که ناپخته است و آگاهی فلسفی‌اش کم است، خیلی زود در برابر تعبیرات و بیان‌های فلسفی تسلیم می‌شود. به این دلیل، فلسفه‌ها و فکرهای وارداتی، با استقبال گرم جامعه‌های شرقی کنونی ما مواجه می‌شود. اما اگر مقداری تحقیق کنیم متوجه می‌شویم هر عنصر مثبتی که در فلسفه و منطق و محصول‌های فکر بشری در جهان وجود دارد از خود ما بوده یا لااقل، در فلسفه و فکر شرق اسلامی وجود داشته، و دیگر این که اگر با تجزیه و تحلیل صحیح و درست این عناصر فکری پیشرفته را دوباره مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهیم، می‌بینیم که با اشتباهاتی چند آمیخته شده آن هم همان طور که اشاره کردم به واسطه‌ی بیگانگی اروپای قرون وسطی از ماهیت و روح فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی.

اصول منطق دیالکتیک همان طور که می‌دانید با باز کردن بیش‌تر، می‌شود

چهار اصل، که بعضی از فلاسفه فقط به دو اصل اکتفا کرده‌اند و دو اصل دیگر را در ضمن همین دو اصل شناخته‌اند و بعضی بخصوص از ماتریالیست‌ها یک اصل یعنی تغییر را شامل سه اصل دیگر منطق دیالکتیک می‌دانند؛ و وقتی بخواهیم این منطق را باز کنیم و هر چهار اصل را بیان کنیم می‌شود:

۱- تغییر

۲- تضاد

۳- تأثیر متقابل

۴- انقلاب یا جهش

اشاره کردیم که این منطق دیالکتیک جاذبه‌ای فراوان در دل جوانان دارد؛ و نیز اشاره کردیم که غالباً فکر می‌کنند این یک منطق وارداتی است و موهبتی است که از فکر غربی جدید به شرق رسیده است، در حالی که واقعیت برعکس می‌باشد و این چهار اصل، در فلسفه‌ی اسلامی، جایی به‌سزا دارند؛ و از مباحث مهم این فلسفه به شمار می‌آیند. منظورم همان فلسفه کلاسیک اسلامی است که در واقع، صورتی ضعیف و بی‌جان از روح فلسفه‌ی اسلام به شمار می‌آید. و الا انقلاب اسلامی، اصولاً تکیه‌ای عظیم بر این چهار اصل (البته با توجیه صحیح آن‌ها) دارد... و به کار بردن تعبیر «دیالکتیک اسلامی» به منظور اشاره به همین واقعیات است. اگر بخواهم درباره‌ی هر چهار اصل و سابقه‌اش در فلسفه و منطق اسلامی بحث کنم و بعد هم در باره‌ی سوء تعبیرهایی که در مورد این اصل در اروپا شده - که بعد با این سوء تعبیرها قیافه‌ای مسخ شده پیدا کردند و به طرف شرق اسلامی برگشتند - سخن به درازا می‌کشد. لذا در باره‌ی یک اصل فقط که اصل تغییر است بحث می‌کنیم و اگر نیازی بود و وقت هم کافی بود ممکن است به اصل‌های دیگر هم به طور

اختصار اشاره کنم:

«اصل تغییر»، در فلسفه‌ی اسلامی و همین‌طور در منطقی که در عالم اسلام رایج شده بود و از آن استفاده می‌شد از اصولی است بسیار رایج و همیشه دم دست فلاسفه. همان‌طور که کلمه‌ی فرمول در شیمی همیشه رایج است و هر استاد یا دانشجوی شیمی همیشه این تعبیر را بر زبان می‌آورد یا مثلاً کلمه‌ی زید و عمرو در دستور زبان عربی، این اصل تغییر هم، در فلسفه‌ی اسلامی همین‌طور اصطلاحی رایج و دم دستی است؛ یک جمله‌ی مشهوری است در فلسفه‌ی اسلامی که مبنای استدلال برای اثبات حدوث هستی می‌باشد (که: این هستی خودش نتوانسته به وجود بیاید و قدیم نیست، بلکه حادث است و با اراده‌ای خارج از وجود خودش به وجود آمده است) این اصل به این عبارت است:

«العالمُ مُتَغَيِّرٌ» که معنی‌اش می‌شود: عالم متغیر است. این جمله را در هر کتاب فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی که نگاه کنید مکرر می‌بینید. پس با این حساب، ما متوجه می‌شویم که اصل تغییر، نه تنها محصول فکر و تلاش ذهنی فلاسفه‌ی ماتریالیست نیست، بلکه محصول فکر هگل نیز که یک فیلسوف دینی بوده نیست، بلکه هگل از همان فلسفه‌ی اسلامی که به اروپا رسیده بود این اصل را گرفته و این اصل در فلسفه‌های پیش از اسلام نیز با تفسیرهایی عقیم، شناخته شده بود. اما با وجود این که این اصل تغییر عالم با رساترین تفسیر و استنتاج یک اصل مسلم و مشهور اسلامی است، و در صحت آن تردیدی نیست، می‌بینیم که امروز همین اصل تغییر در منطق رایج دیالکتیک شکل و صورت و تعبیری پیدا کرده به کلی بیگانه از آن معنی اصلی که عبارت «العالمُ مُتَغَيِّرٌ» داشته است چه طور؟

در فلسفه راجع به عبارت و جمله‌های کلی، دو قاعده داریم:

- کَلِّیِ جَمِیعی

- کَلِّیِ مَجْموعی

تفاوت کَلِّیِ جَمِیعی و کَلِّیِ مَجْموعی در یک تعبیر ساده این است که می‌گوییم: «مردم تهران، - مثلاً - روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کنند» و این که می‌گوییم: «مردم تهران انقلابی هستند» تعبیر اول کَلِّیِ ای است مجموعی؛ یعنی مجموعه‌ی جمعیتی که در تهران است روی هم حساب کنیم به فلان اندازه لیتر آب نیازمند است که مصرف کند؛ نه هر فرد از افراد تهران. اما در تعبیر دوم که می‌گوییم: مردم تهران انقلابی هستند، این می‌تواند کَلِّیِ جَمِیعی باشد یعنی هر فرد از افراد تهران - به آن معنی که از فرد متعارف می‌شناسیم - انقلابی است. یا روشن تر: «مردم تهران، نَفَس می‌کشند». یعنی: هر فردی از افراد مردم تهران نَفَس می‌کشد. اما می‌دانیم که این معنی برای جمله اول چه اندازه نادرست است. یعنی بگوییم: هر فرد از مردم تهران، روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کند! یا این که چند تا گندم جمع می‌کنیم در یک ظرف و می‌گوییم: «این گندم یک کیلو وزن دارد» و در عبارت دیگر می‌گوییم: «این گندم می‌تواند سبز شود». در تعبیر اول مجموعه را با هم در نظر می‌گیریم و این حکم را در موردش صادر می‌کنیم نه این که هر یک دانه از دانه‌های گندم یک کیلو باشد. ولی در تعبیر دوم کَلِّیِ ما شامل دانه‌های گندم هم هست. یعنی: هر دانه‌ای از دانه‌های گندم این توانایی را دارد که سبز شود. هگل فیلسوفی است که اصل تغییر را - همان طور که گفتیم: در فلسفه‌ی اسلامی، اصلی است دم دستی و رایج - می‌آورد وارد آن منطق مشهور دیالکتیکی می‌کند اما با یک اشتباه: اشتباه در شناختن تفاوت کَلِّیِ جَمِیعی و کَلِّیِ مجموعی. وقتی فلسفه‌ی اسلام می‌گوید: «العالم مُتَغِیِّرٌ» این کَلِّیِ را به اعتبار کَلِّیِ

مجموعی گفته است، یعنی مجموعه عالم - آن طور که می‌شناسیم و درک می‌کنیم - در تغییر است نه به عنوان کلی جمعی، یعنی تمام ذرات عالم همیشه در تغییر است. زیرا چنین ادعایی مستلزم آگاهی نسبت به تمام ذرات عالم است، و بدیهی است که نه گذشتگان این آگاهی را داشته‌اند و نه ما داریم. و چون این آگاهی را نسبت به جمیع ذرات مشمول کلمه‌ی «عالم»، نداریم نمی‌توانیم ادعا کنیم که «العالم مُتَغِیِّرٌ» یعنی این که تمام ذرات مشمول این کلمه، مشمول این حکم است (مشمول تغییر است). اما در صورت اول، مطلب درست است: مجموع عالم متغیر است، و این اثباتی ندارد چون از بدیهیات است و همه کس این را قبول دارد. هگل چون متوجه تفاوت این دو تا کلی نشده بود که از آسمان تا زمین با هم فرق دارند، به یک سقوط فلسفی خطرناک دچار می‌شود که تعبیر می‌کند این کلی مجموعی را به صورت کلی جمعی، یعنی این طور تفسیر می‌کند، «العالم مُتَغِیِّرٌ» که تمام ذرات عالم در تغییر است و این در فلسفه اشتباهی خطرناک است در حدّ این که یک ظرف گندم داشته باشیم و وقتی می‌گوییم: این ظرف گندم یک کیلو است بگوییم هر دانه‌ای از دانه‌های گندم یک کیلو است یا وقتی می‌گوییم جمعیت تهران روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کنند تعبیر کنیم که: هر فردی از افراد جمعیت تهران، در روز آن قدر لیتر آب مصرف می‌کند!

اشتباه هگل، این قدر اشتباهی بزرگ بود؛ و اصل مهمّ دیالکتیک که اصل تغییر است با این اشتباه بزرگ در منطق دیالکتیک جا گرفت؛ و ناگفته پیدا است که وقتی این کلمه‌ی عالم را به عنوان کلی جمعی بشناسیم و ادعا کنیم که جمیع ذرات عالم همیشه در تغییر است، خود جمله‌ی ما چه اندازه اشتباه است. ساده‌ترین دلیل این که: کجاست آن اطلاع و آشنایی ما درباره‌ی تمام ذرات و احوال ذرات

عالم که چنین حکمی بکنیم؟ آیا آزمایش کردیم؟ اما وقتی می‌گوییم: «العالمُ مُتَغَيِّرٌ» کلی مجموعی است و منظورمان مجموعه‌ی عالم است، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و هر کس به سادگی می‌تواند قبول کند.

اصل تغییر با این اشتباه پایین آمده تا به دست فلاسفه‌ی ماتریالیست رسیده، یعنی فلاسفه‌ای که جهان‌بینی آنها مادی بود و فکر می‌کردند: هستی عبارت است از ماده؛ و ماورای ماده در هستی وجود ندارد و هر چه هست ماده است و آثار ماده و لا غیر. در این جا می‌بینیم که اشتباه بزرگ‌تر می‌شود، و این اصل تغییر - که درستی آن در اول بدیهی و مسلم بود - وضع و مفهومی پیدا می‌کند که بطلانش بدیهی می‌شود. چه طور؟

وقتی در عالم فقط ماده است و لا غیر و هر چه هست همه ماده و آثار ماده است، بنابراین تعبیر «العالمُ مُتَغَيِّرٌ» در این بُعد چنین می‌شود که: هیچ چیز ثابتی وجود ندارد؛ و این چیز اعم از وجود خارجی یا مفاهیم و قوانین و اصول همه را شامل می‌شود چرا؟ اگر بخواهم مفصل بحث کنم باز سخن به درازا می‌کشد و لذا کوتاه اشاره‌ای می‌کنم: فقط عالم ماده وجود دارد؛ و این اصل گفتیم طبق آنچه اول از طرف فهم شده بود، کلی جمعی است، یعنی جمیع ذرات عالم همیشه در تغییر است؛ و در فهم ماتریالیستی، غیر از ماده هیچ چیز دیگری وجود ندارد؛ بنابراین دیگر هیچ استثنایی باقی نمی‌ماند. چون هم‌اکنون عالم ماده است و آثار ماده. وقتی با آن تعبیر اولی، اصل تغییر یک اصل جمعی شد، معنی «العالمُ مُتَغَيِّرٌ» چنین می‌شود که: در هیچ گوشه‌ای از عالم ماده، چیزی ثابت وجود ندارد... و زمانی که این جمله را با فهم ماتریالیستی تعبیر می‌کنیم، نتیجه چنین می‌شود، که: هر چه تصور کنیم، و هر چه در عبارت بگنجد، بدون استثناء، متغیر است. در این جا ما با

دو اشتباه بزرگ مواجهیم. اشتباه اول، معلول اشتباه در فهم چگونگی کلیت، به خاطر ندانستن تفاوت بین کلی جمعی و مجموعی. و اشتباه دوم معلول قصور درک ما در مورد وجود و در مورد هستی که فکر کنیم، وجود، فقط ماده است، و غیر ماده، چیزی موجود نیست. در اشتباه اول این مسئله پیش می آید که: به چه دلیل ما می توانیم ثابت کنیم که در ماورای کهکشان‌ها همین تغییری که در دنیای خودمان مشاهده می کنیم نسبت به ذرات ماده، در آن جاها هم وجود داشته باشد؟ لنگیم! نمی توانیم جواب بدهیم؛ به بداهت محکوم هستیم. (زیرا حکم ما استقرایی و مبنی بر «بیرون‌نگری» است، «نه درون‌نگری» و در همین دنیای شناخته شده‌ی خودمان چه استقراء تامی در دست داریم که نشان دهد که «ماده» از جمیع جهات، و در تمام خصوصیات در همه جا، متغیر است... و اصولاً، ماهیت فلسفی خود ماده را ما نشناخته‌ایم، تا بفهمیم که متغیر است یا ثابت!)

اما در اشتباه دوم قضیه، خیلی وسیع‌تر و بزرگ‌تر است: وقتی ما صدق وجود، فقط جهان مادی است و لا غیر، و هر چه وجود دارد یا خود ماده است یا آثار ماده، و بنابراین تعبیر «الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ» این طور می شود که هیچ چیز ثابتی وجود ندارد، ما در برابر یک دنیا مشکلات قرار می گیریم: پس، اصول مسلم و قوانین و مقیاس‌های شناخته شده در علوم چیست؟ این همه اصول مسلم و قوانین غیر قابل تردیدی که در اختیار داریم که بر مبنای این اصول و قوانین آن چه از تمدن داریم به دست آورده‌ایم این‌ها چی؟ اگر بنا باشد هیچ چیز ثابتی وجود نداشته باشد، چه طور این همه، تکنیک پیشرفته است؟ اگر بنا باشد هیچ چیز ثابتی وجود نداشته باشد، این هم ثابت نیست که به واسطه‌ی استفاده از اصول مسلم و ثابت علمی، حالا یک میکروفون وجود دارد، و من دارم صحبت می کنم و صدا از این میکروفون به

بلند گوها منتقل می شود و به گوش شما می رسد... .

این ثابت است که از علوم این استفاده شده، و این دستگاه به وجود آمده. این دستگاه و کارش هم که نمی تواند محصول و معلول اصول غیر ثابت باشد. بی تردید اصولی که در فیزیک و هم چنین در شیمی، از آن استفاده شده تا توانسته اند این صنعت را کامل کنند، ثابت است و مسلم، که اثر ثابت و مسلم دارد.

از علوم مادّی گوناگون بگذریم، اصول ریاضیات، قوانین ریاضی - می دانید که تعبیر «اصل ریاضی» اصطلاحی است رایج در زبان تمام دانشمندان برای نشان دادن معنی «ثابت بودن» - وقتی دانشمندان می گویند: «یک اصل ریاضی» یعنی قوی ترین مقیاس برای نشان دادن «ثابت بودن یک مطلب». اگر بنا باشد ما با فهم ماتریالیستی این اصل تغییر را تعبیر کنیم تمام اصول ریاضی ما غیر ثابت است؛ این همه کارها که بر مبنای اصول ریاضی انجام شده همه اش غلط است؛ این ساختمان که بر مبنای محاسبات دقیق ریاضی درست شده واقعیت ندارد، همه اش دروغ است، ۲ و ۳ نمی شود ۵، تمام اعمال اصلی و فرعی ریاضیات همه اش مشکوک است و نباید هیچ کدام را به عنوان یک اصل یا یک قانون ثابت قبول کنیم... .

چنین تعبیری از اصل تغییر این آثار را دارد که ما روی تمام محصولات فکری و علمی انسان از قرون گذشته تا حالا خط بطلان بکشیم و همه را بی اعتبار بسازیم که هیچ کدام ثابت نیستند؛ و وقتی که ثابت نیستند چه توقعی داشته باشیم که از آثار این ها بهره برداری کنیم به سوی آینده ای در ترقی و رفاه بیش تر و آینده ای بهتر؟

و از این ها گذشته مشکل اساسی و مهمی که ما در این تعبیر از تغییر، با آن مواجه هستیم عبارت از این اصل بدیهی است که خود این عبارت، ذات خودش را

باطل می‌کند:

در منطق بحثی داریم راجع به اثبات یا نفی یک مدعا. یعنی وقتی ما ادعایی داریم بخواهیم اثباتش کنیم یا بخواهیم ردش کنیم بعضی از قضایا اثباتش با استدلال از خارج و کمک گرفتن از خارج امکان دارد. ولی بعضی از قضایا به قدری بدیهی است که طبق اصطلاح فارسی «دلیلش با خودش است» برای اثبات آن احتیاجی به گرفتن کمک از خارج نداریم. همین طور بعضی از قضایا برای نفی اش احتیاج داریم از خارج کمک بگیریم و استناد کنیم به دلیل‌های خارجی. ولی بعضی از قضایا بطلاش به قدری آشکار است که احتیاج به کمک گرفتن از خارج نیست، مثل این قضیه‌ی تغییر با این تفسیر ماتریالیستی، البته با آن گذشته‌ی اشتباه‌آمیز! وقتی ما ادعا می‌کنیم: همه چیز متغیر است، و تعبیر دیگر این عبارت چنین می‌شود که: **هیچ چیزی ثابت نیست**، در برابر همین جمله‌ی خودمان قرار می‌گیریم: همین جمله‌ی «هیچ چیزی ثابت نیست» ... این جمله چی؟ آیا ثابت است یا ثابت نیست؟ وقتی ما می‌گوییم: «هیچ چیزی ثابت نیست» یک مطلب را مطرح کرده‌ایم و بعد در برابر این سؤال قرار می‌گیریم که: همین مطلبی که مطرح کرده‌ایم ثابت است یا غیر ثابت است، و عوض می‌شود و تغییر می‌کند؟ اگر گفته شد که این مطلب ثابت است یعنی: ثابت است که هیچ چیزی ثابت نیست، پس خود مطلب نفی شد، زیرا بالأخره این یک مطلب ثابت است و معلوم شد که یک ثابت وجود دارد... و وقتی یک دفعه، یک اصل نقض شد، برای همیشه خاصیت نقض شدن را دارد. و اگر در مورد این مطلب گفتیم که: خیر، ثابت نیست، یعنی: که می‌گوییم ثابتی وجود ندارد و هیچ چیزی ثابت نیست، باز این مطلب هم ثابت نیست، نتیجه‌ی نفی در نفی اثبات است یعنی: این که می‌گوییم: «هیچ ثابتی وجود

ندارد، ثابت نیست؛ پس وقتی قضیه‌ی نفی ثابت، خودش ثابت نباشد یعنی ثابت وجود دارد....

و این است که این قضیه از قضایایی است که ردّش در خودش است، و خودش خودش را باطل می‌کند... زیاد هم احتیاج نیست توضیح بدهم. شاید در این زمینه مسائلی به نظر شما برسد که بخواهید مطرح کنید و بخواهید توضیح بدهم، و لذا می‌خواهم سربسته و سریع مرور کنم.

و راستی عجیب است که ما این اصل تغییر را با این همه آشفتگی و با این خصلت که ردّش در خودش است، به عنوان یک فکر مترقی وارداتی پذیرفته‌ایم! «ما» یعنی چی؟ یعنی: بسیاری از جوانان درس خوانده‌ی ما که با چه غروری بحث می‌کنند درباره‌ی این اصل تغییر، که: «چه اصل با عظمتی؟» «هیچ چیز ثابتی وجود ندارد!» و باد در گلو می‌اندازند، وقتی که این جمله را بر زبان می‌آورند! تردید ندارم کسی که فضا را تسخیر کرده این همه ناز نفروخته که بعضی از جوانان ما این اصل تغییر را با این تعبیر ماتریالیستی بر زبان می‌آوردند؛ و فکر می‌کنند که دیگر تمام معضلات فکری و مشکلات زندگی بشریت با این اصل تغییر، حلّ و فصل شده، تاریخ کاملاً شناخته شده، آینده کاملاً در برابر ما مجسم شده! اما وقتی مطلب را یک خورده می‌شکافیم متوجه می‌شویم که این قضیه به قدری نادرست است که حتی ذات خودش، خودش را ردّ می‌کند!

این جا یک حاشیه اضافه کنم: به خاطر دارم که با یک دوست ماتریالیست در جلسه‌ای نشسته بودیم و عده‌ای دیگر هم در آن جلسه شرکت داشتند؛ و بحث می‌کردیم در مورد بطلان این تفسیر که ماتریالیست‌ها از اصل تغییر دارند. بعد از مدّتی که بحث کردیم و دید: بله، راه‌گزینی نیست، گفت: پس ما چه چاره‌ای

داریم؟ این جمله را چه طور بیان کنیم که غلط نباشد؟ این که عالم متغیر است شما هم قبول دارید و نتیجه‌اش این طور می‌شود که ثابت وجود ندارد. وقتی تعبیر منطقی عالم متغیر این است که ثابت وجود ندارد، پس، یک نفر دیالکتیسیست ماتریالیست، این جمله را چگونه بیان کند که شما ایراد نگیرید؟

آن وقت توضیح دادم که: برادر! این اشتباه که در این جمله است، معلول دو تا اشتباه است که در نهاد مطلب وجود دارد. این اشتباه اول که کلی مجموعی را به صورت کلی جمعی شناخته‌اند و این اشتباه دوم که: بله، عالم مادی متغیر است، و فرضاً تمام ذراتش؛ ولی آن چه ما می‌فهمیم و درک می‌کنیم حسابی دیگر دارد، ذهن ما و فکر ما می‌تواند بالاتر از اصل تغییر را نیز درک کند، یعنی: در مورد همین عالم متغیر نیز می‌تواند اصول ثابت را درک کند. و علم اصطلاحی ما، چیزی نیست جز قوانین ثابتی که درباره‌ی احوال همین تغییر یا متغیر درک کرده‌ایم. وقتی آگاهی فلسفی و منطقی مان در مورد این اصل تغییر درست باشد، بالبداهه حکمی که صادر می‌کنیم درست است؛ و حکم ما دچار این همه مشکلات نمی‌شود.

و از این، مشکل بزرگ‌تر این که: اطلاع دارید که فلاسفه‌ی ماتریالیست به تنها این معنی، در مورد تغییر که «ثابت وجود ندارد» اکتفا نکرده‌اند؛ بلکه اضافه کرده‌اند که: مقدس هم وجود ندارد مطلق هم وجود ندارد....

و راستی هیچ لزومی نداشت برای این که سخن خیلی اشتباه‌آمیز باشد، این دو قید هم اضافه بشود! همین که اصل تغییر را این طور تفسیر کردیم که هیچ ثابتی وجود ندارد، به حدّ کافی گرفتار در دسر و اشتباه شدیم! و اصولاً هم در برابر تغییر، ثبات وجود دارد و در برابر متغیر، ثابت. اساساً، مقابل متغیر، مطلق و مقدس نیست. مطلق مقابل است برای یک مطلب دیگر و مقدس هم مقابل است برای یک مطلب

دیگر. ولی چون در اساس سوءفهمی در مورد تغییر و معنی تغییر پیش آمده، در دسر تفسیرش را خیلی بزرگ تر کرده اند که علاوه بر نبودن ثابت، هیچ مطلقى هم وجود ندارد و هیچ مقدسى هم وجود ندارد!

در مورد وجود داشتن یا نداشتن مطلق باز همان اشکالات که در مورد ثابت مطرح بود، مطرح است به اضافه‌ی مقداری اشکالات دیگر. و در مورد مقدس، این سؤال مطرح است که: شما مقدس را به کدام معنی می‌گویید؟ مهم این است که اول یک معنی از این کلمه به دست مخاطب بدهید، مفهومی برایش تعیین بکنید، بعداً ثابت کنیم که وجود دارد یا نه. اگر منظورتان از مقدس مطلبی است که عوض نمی‌شود پس، این همان ثابت است، اگر منظورتان از مقدس چیزی است که قید و قيود نمی‌پذیرد و نسبی نیست پس همان مطلق است. (چون مطلق در برابر مقید و نسبی قرار دارد نه در برابر متغیر). ولی معنی مقدس آن طور که متعارف همه است چیزی است که: ارزشی داشته باشد که آن ارزش از بین نرود و مسخ نشود. و می‌دانیم که ماتریالیست‌ها در شرح حال‌های اشخاص و در تبلیغات‌شان همیشه به وجود چنین ارزش‌هایی برای انسان‌های نمونه‌ی تاریخ مورد نظر خود قائل هستند! و همیشه اصول و مسائل فکری خودشان را دارای چنین ارزشی می‌شناسند!

الغرض، این فقط اضافه در دسری است که در تفسیر تعبیر غیر ثابت، دو کلمه‌ی مطلق و مقدس را نیز اضافه کرده‌اند در حالی که اگر به نفی همان ثابت اکتفاء می‌کردند، برای اشتباه کافی بود...

اضافه بر این که گفتیم، ما در برابر ماتریالیست‌ها یک مشکل بزرگ‌تری را هم تصوّر می‌کنیم: فلاسفه‌ی عزیز ماتریالیست! شما تعبیری درباره‌ی تاریخ دارید، شما دیدی نسبت به هستی دارید، شما تحوّل جهان را یک نوع تفسیر می‌کنید، شما

انسان را به یک ترتیبی می‌شناسانید؛ و همین طور تمام مطالبی که شما فلاسفه‌ی ماتریالیست دیالکتیسیں در مورد هستی و پدیده‌های گوناگون هستی دارید، و مجموعاً محصولی تحویل بشریت داده‌اید، تکلیف ما در برابر این محصول چیست؟ در برابر این فلسفه که به آن می‌گویید فلسفه‌ی علمی (که این هم البته یک بحث بسیار جالب است، و اگر بخواهم حلاجی^۱ کنم متوجه می‌شویم، چه وصف نادرستی است این وصف «علمی» که به فلسفه داده‌اند؛ برای هر نوع فلسفه‌ای چه مادی و چه غیر مادی یعنی: تعبیر فلسفه‌ی علمی ذاتاً نادرست است). چاره‌ی ما چیست؟ آیا مطالب این «فلسفه علمی»! را ثابت حساب کنیم یا غیر ثابت؟ این مطلبی که شما می‌خواهید به ما تحویل دهید با اطمینان خاطر بپذیریم و قبول کنیم، و مطمئن باشیم که مطلبی ثابت است، یا با تردید آن را بپذیریم؟ اگر همراه با تردید است، چه طور به ما حکم می‌شود که حتماً باید بپذیریم؟ و حتی حکم می‌شود که حرکت آینده نیز از این قانون خارج نخواهد شد؟ و اصولاً برای همین منظور است که وصف «علمی» روی این نظرات و تعبیرات فلسفی گذارده‌اند تا مردم فکر کنند که این فلسفه، مانند علم، مسائلی ثابت است (هرچند خودشان ثابت را نفی کرده‌اند!) و چون علم، مطالبش ثابت است این فلسفه نیز از ثبات^۲ و دوام برخوردار است و عوض نمی‌شود. و آن وقت تکلیف قانون اول دیالکتیک مان چیست؟ وقتی شما با وصف علمی بودن فلسفه، آن را، خصلت ثابت بودن و دوام یافتن می‌بخشید و به ما تفهیم می‌کنید که این فلسفه برخلاف فلسفه‌های دیگر است و تغییرپذیر

۱- به حاشیه‌ی آخر کتابچه مراجعه شود.

۲- کلمه‌ی ثابت می‌تواند از ریشه‌ی «ثبوت» یا «ثبات» باشد. آن چه را مورد بحث در تفسیر کلمه‌ی تغییر است، باید از ریشه‌ی ثبات گرفت که به معنی پایداری و استقامت است.

نیست و عوض نمی‌شود، در اوّل منطق‌تان به ما گفتید که ثابت وجود ندارد! تکلیف ما در برابر آن چیست؟ و خصوصاً وقتی برای جریان آینده‌ی هستی‌مقیاسی تعیین می‌کنید، و به ما می‌قولانید که این مقیاس لایتغیر است، و حرکت آینده باید بر مبنای این مقیاس باشد، اما حرف اوّل منطق شما این را به ما آموزش داده بود که هیچ ثابتی را قبول نکنیم، قضاوت شما را نسبت به آینده چه طور ثابت و مسلم بشناسیم و بپذیریم؟ و از این قبیل مشکلات، مشکلات فراوان دیگری پیش می‌آید به واسطه‌ی این دو تا اشتباه در فهمیدن معنی این اصل مسلم؛ اصل «**الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**!» فلاسفه‌ی اسلامی این مطلب را گفته‌اند، اما فرق بین کلیّ مجموعی و جمعی را دانسته‌اند، و نیز فهمیده‌اند که عالم به معنی این عالم ماده است نه تمام وجود و نه تمام احوال و احکام ماده و نه قدرت درک ما؛ و ماورای ماده هم اضافه از این عالم ماده وجود دارد. وقتی چنین اصلی را با این دو درک بر زبان می‌آورند و مبنای کار و تحقیقاتشان قرار می‌دهند دچار کم‌ترین اشتباه نمی‌شوند و هیچ اشکالی هیچ کسی نمی‌تواند بر کار این‌ها بگیرد. می‌گویند که: معنی «**الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**» این است که «عالم ماده» در تغییر است و این که می‌گوییم عالم ماده در تغییر است، یعنی مجموعه‌اش آن طور که ما می‌بینیم با این تفسیر، کسی نیست که بتواند نسبت به صحّت و درستی این مدّعا ایرادی وارد بکند. اما وقتی می‌گوییم که معنی عالم در تغییر است، می‌شود این که: تمام ذرات عالم همیشه در تغییر است اولاً، اثباتش محال است و کجا این همه احاطه نسبت به ذرات هستی و چطور مخاطب را بگردانیم به تمام گوشه‌های عالم، و اصل تغییری که این‌جا مشاهده می‌کنیم در همه جا به مخاطب نشان بدهیم. و بعد وقتی ما می‌گوییم جز عالم ماده هیچ چیزی نیست، و هر چه هست ماده است و احوال ماده، این همه مشکلات پیش می‌آید که:

پس قوانینتان چی؟ علوم چی؟ ریاضیات چی؟ نظرات فلسفی خودتان چی؟ تعبیراتتان در مورد انسان، جامعه، فرد، و تاریخ، این‌ها چی؟ همه‌اش غیر ثابت؟ بنابراین منتهی می‌شود به یک ایده‌آلیسم خیلی خطرناک‌تر از ایده‌آلیسم سوفسطائیان گذشته‌ی یونان! در حقیقت می‌دانید که ایده‌آلیسم (یعنی ذهن‌گرایی) فلسفه‌ای است قدیمی و مربوط به بیش از ۲۴ تا ۲۵ قرن گذشته. این فلسفه تفسیرش در مورد هستی این طور بود که: ما خیلی وقت در مورد پدیده‌ای قضاوتی داریم، بعد متوجه می‌شویم که آن پدیده آن طور نبوده که ما قضاوت کرده‌ایم.

در این مورد مثال‌هایی می‌زنند. مثلاً: شبی است مهتابی، ابر در آسمان هست، ابر حرکت می‌کند. کسی که سابقه‌ی آشنایی نسبت به این مطلب ندارد وقتی به طرف آسمان نگاه می‌کند، معتقد است این حرکت سریعی که می‌بینیم مربوط به ماه است نه به ابر، اما وقتی زمان می‌گذرد و تجربه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که خیر این حرکت سریع از ابر است نه از ماه، و هرچند ماه خودش حرکتی دارد، اما آن نیست که ما می‌بینیم. یا مثلاً می‌گویند که: یک انسان در کشتی می‌نشیند، روی دریا حرکت می‌کند، از هیچ طرفی ساحل پیدا نیست؛ امواج در حرکت است. شخصی که در کشتی نشسته است فکر می‌کند که دریا است جریان دارد نه کشتی، اما اگر به ساحل نزدیک شود متوجه می‌شود که خیر، کشتی است که به طرف ساحل حرکت می‌کند نه این که دریا به طرف او... و از این قبیل مثال‌های فراوان می‌زنند، و این شک را نسبت به تمام حقایق و واقعیات ایجاد می‌کنند؛ و می‌گویند: بنابراین اصلاً هیچ معلوم نیست که فهم ما از عالم خارج مطابق واقع باشد!... و کار را می‌رسانند به جایی که اعتبار وجود خارجی را به کلی باطل می‌کنند و می‌گویند که هر چه هست حکم ذهن ما است. این ذهن ما است که این نوع قضاوت‌ها را

دارد. حتی این که ما پس از تحقیق و تجربه می‌گوییم که ابر است حرکت می‌کند، یا کشتی است که حرکت می‌کند، باز ممکن است زمان بگذرد و متوجه بشویم که این هم اشتباه بوده. بنابراین وجود خارجی را بی اعتبار می‌کنند و حکم می‌کنند به اصالت وجود ذهنی. این نوع قضاوت در تاریخ مشهور شده به عنوان ایده‌آلیسم.

البته این را هم می‌دانید که یک نوع زرنگی کرده‌اند، بعضی از این فلاسفه‌ی ماتریالیست، که آورده‌اند ماتریالیسم را در برابر ایده‌آلیسم قرار داده‌اند! که دو منظور در کار است، اول این که ایده‌آلیسم را به جای دین می‌گیرند. زیرا در حقیقت ماتریالیسم در برابر دین قرار دارد نه ایده‌آلیسم. ماتریالیسم یعنی نگرش مادی نسبت به عالم وجود، که فکر کنیم هستی فقط ماده است و لاغیر. و ایده‌آلیسم نیز در حقیقت تعبیری است در برابر یک تعبیر دیگر و نه در برابر ماتریالیسم. آن چه در برابر ماتریالیسم قرار می‌گیرد که دین است می‌گوید: هستی عبارت از ماده و ماورای ماده. با توجه به این که مردم تحقیق ناکرده تقریباً می‌دانند ماتریالیسم در برابر دین قرار دارد این‌ها این زرنگی را کرده‌اند؛ و شاید رساله‌ها و کتاب‌های فراوانی حتی با این نام (ماتریالیسم و ایده‌آلیسم) نوشته‌اند... و چون در واقع آن چه در برابر ماتریالیسم قرار دارد عبارت است از دین، بنابراین تلقین می‌شود به کسی که فقط این عنوان را نگاه می‌کند و آگاهی کامل درباره‌ی فلسفه ندارد، که دین ایده‌آلیستی است، ذهن‌گرایانه است، تخیلی است!

این یک نوع سوء استفاده از قرار دادن این دو کلمه در برابر همدیگر... و نوعی دیگر این که، اعتبار ماتریالیسم را بالا می‌برند که یعنی: ماتریالیسم، ذهن‌گرا نیست بلکه واقع‌گرا است. زیرا ایده‌آلیسم به معنی ذهن‌گرایی است. و تقریباً همه این را می‌دانند. پس آن چه در برابر ایده‌آلیسم، قرار داده شود، خود به خود، معنی

مخالف ذهن‌گرایی را به ذهن تلقین می‌کند. در حالی که اصطلاحی که باید در برابر ایده‌آلیسم آورده شود، «رنالیسم» است نه ماتریالیسم. زیرا رنالیسم است که معنی واقع‌گرایی را می‌رساند نه ماتریالیسم. این اصطلاح رنالیسم، اول در مورد هنر اطلاق می‌شد، در برابر هنرهای ذهن‌گرایانه که بعداً در برابر فلسفه‌ی ذهن‌گرا نیز استعمال یافت.

به طور خلاصه، مقابل ماتریالیسم، دین است؛ و مقابل ایده‌آلیسم نیز رنالیسم می‌باشد. اما ماتریالیست‌ها، با قاطی کردن اصطلاحات این زرنگی را کرده‌اند که اعتبار دین را نابود کرده‌اند، به این حيله که کلمه‌ی ایده‌آلیسم را مقابل ماتریالیسم قرار داده‌اند، و باز اعتباری هم به ماتریالیسم داده‌اند با این کلک که آن را در برابر ایده‌آلیسم آورده‌اند.

اما دو تارد دیگر برای این حيله - صرف نظر از این که گفتیم اصولاً این‌ها در برابر هم قرار ندارند - :

۱- این که دین ایده‌آلیستی نیست بلکه ضد ایده‌آلیسم است. چطور؟ ایده‌آلیسم که اشاره کردیم همان فلسفه‌ی سوفسطائی یونان قدیم است؛ و وقتی کتب فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی را نگاه می‌کنیم اولین جمله‌ای که با آن - پس از مقدمات - وارد مباحث فلسفی می‌شویم این جمله است: «حقایقُ الاشياء ثابتة، و العلمُ بها ممکنٌ، خلافاً للسوفسطائیة» یعنی: اشیاء، دارای حقایقی هستند مسلم؛ و شناخت آنها نیز ممکن است، به خلاف گفته‌ی سوفسطائیان ایده‌آلیست. می‌بینید که - نه در فلسفه‌ی پویا و پایای اسلام - حتی در فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی نیز اولین جمله، جهت‌گیری است علیه ایده‌آلیسم، یعنی بعد از این که مقدماتی کلی راجع به درک فلسفی، به نوآموز داده می‌شود، بلافاصله بحث فلسفی شروع می‌شود با ردّ

ایده‌آلیسم. و اصولاً و در حقیقت، کار دین در هر موردی مبارزه است با صورت‌های گوناگون و مظاهر مختلف ایده‌آلیسم. زیرا تمام بدبختی‌هایی که بشریت می‌کشد همه‌اش به خاطر این است که واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرد. و اگر حتی ستم‌ها را قبول می‌کند در واقع به واسطه‌ی نوعی تسلیم شدن به واهمه‌ها و ارزش‌ها، یا وجودهای ذهنی و مفاهیم ذهنی است. مثلاً اگر ستمی از یک ستم‌گر را قبول می‌کند این تخیل ذهنی به جوشش می‌آید که: اگر من ستمش را قبول نکنم و به مقابله پردازم ممکن است یک مشکلی برای من پیش بیاید! یا این که با یک ارزیابی ذهنی، ضرری را که به خاطر نابودی ستم ممکن است تحمل کند، سنگین‌تر از خود ستم می‌پندارد! و در تمام مسائل دیگر آنچه موجب بدبختی و انحطاط و سقوط است برای بشریت، معلول ایده‌آلیسم است یعنی معلول توجه به وجود ذهنی و عدم توجه به وجود خارجی... و واقعیت این است که دین دشمن آشتی‌ناپذیر سرسخت ایده‌آلیسم است؛ و تمام تلاشش را به کار می‌برد برای کوبیدن ایده‌آلیسم، برای نجات دادن انسانیت از دام‌های محسوس و نامحسوس ایده‌آلیسم، چه کهنه و چه مدرن! این یک طرف قضیه.

۲- طرف دیگر قضیه را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم همین ماتریالیسم دیالکتیک، با تنها این تعبیر و تفسیری که در مورد تغییر دارد - صرف نظر از خیال‌بافی‌های دیگرش - دچار چه ایده‌آلیسم خطرناکی می‌شود. اولاً انسان را در یک معمای غیر قابل حل قرار می‌دهد که: هیچ ثابتی وجود ندارد، اما من تمام آنچه می‌گویم به عنوان اصول ثابت باید بپذیرید و نباید کم‌ترین تردید بکنید! چطور این معما قابل حل است؟! و بعد کم کم کاوش کنیم درباره‌ی مباحث دیگر بینیم مطالبی که این‌ها (ماتریالیست‌های دیالکتیسین) در مورد حرکت تاریخ، در مورد رابطه‌ی

انسان با خارج، در مورد رابطه‌ی فرد و جامعه، و بقیه‌ی مسائل دارند، چه اندازه از واقع‌بینی برخوردار است. به عنوان مثال فقط یکی از این موضوعات را مطرح می‌کنیم: می‌دانیم که وجود مادی یعنی تنها وجود مورد قبول مادی‌ها این است که با مشاهده‌ی مستقیم یا به واسطه‌ی وسایل مادی بتوانیم به وجودش پی ببریم. وجود ذهنی یعنی آن چیزی که با این مقیاس‌ها نمی‌توانیم ثابت کنیم بلکه با یک سلسله مطالب دیگر. حالا دو نمونه از این دو نوع موجود را در برابر هم قرار می‌دهیم. یکی انسان، و یکی تاریخ. انسان چه نوع موجودی است؟ وجود خارجی، و حتی محدودتر، یعنی وجود خارجی مادی. اما تاریخ چی؟ تاریخ وجود خارجی و مادی ندارد. تاریخ موجودی است ذهنی. یعنی ذهن ما، روی قواعد و اصولی که دارد، روی مقیاس‌هایی که برای حکم کردن درباره‌ی هستی دارد، تعبیری را به وجود آورده به نام تاریخ و از این کلمه یک معنی در نظر دارد که عبارت است از: جریان حوادث در طول زمان، یا عبارت است از معنی علمی‌تر تاریخ: نشیب و فرازهای زندگی انسان و تطورات زندگی انسان در گذشت زمان. این کلمه معنی‌اش جز در ذهن وجود ندارد، در خارج هرگز نمی‌توانیم با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها تاریخ را نشان بدهیم که بگوییم این است تاریخ، نگاهش کنید! این نوع وجود را می‌گوییم وجود ذهنی. ایده‌آلیست‌ها کدام‌ها هستند؟ آن‌هایی هستند که حکم می‌کنند به وجود ذهنی، و اصالت وجود خارجی را نفی می‌کنند. در چنین موردی، بینیم قضاوت ماتریالیست‌های دیالکتسین در رابطه‌ی انسان و تاریخ چطور است. آیا انسان را حاکم بر تاریخ می‌شناسند یا تاریخ را حاکم بر انسان؟ آن طور که مطالعه دارید این گروه، شق دوم را انتخاب کرده‌اند. فکر می‌کنند که تاریخ است تعیین‌کننده سرنوشت انسان، و تاریخ است که حاکم است بر انسان. و این

خطرناک‌ترین نوع سقوط در ایده آلیسم است، حکم به اصالت ذهن و گرفتار شدن به ذهن‌گرایی چرا؟ در بین این دو نوع موجود، آن که وجود مادی دارد انسان است، انسانی که افرادش موجود عینی و مادی هستند آن‌ها را می‌بینیم. و به مقتضای جهان‌بینی خود، حکم می‌کنند که فقط وجود مادی است که اصالت دارد. اما در این طرف، چون تفاوت بین وجود عینی مادی و وجود ذهنی را درک نکرده‌اند، دچار این ایده آلیسم خطرناک می‌شوند که این وجود ذهنی را که عبارت است از تاریخ، حاکم بر وجود مادی می‌شناسند!

واقعاً عجیب است: از یک طرف جز برای ماده اعتباری قائل نیستند، جز عالم ماده هیچ چیزی را درک نمی‌کنند و نمی‌پذیرند. بسیار خوب. اما وقتی در برابر این تعبیرها قرار می‌گیرند، این طور از آن طرف قضیه سقوط می‌کنند که می‌گویند تاریخ حاکم بر انسان است، تعیین‌کننده‌ی سرنوشت انسان است! ایده آلیست‌های قرون گذشته، فکر و تعبیر ایده آلیسم شان بسیط‌تر و ساده‌تر بود از این نوع تعبیر، زیرا آن‌ها می‌گفتند: ما کاری به عالم خارج نداریم از این‌ها اطلاع نداریم ولیکن این‌ها می‌گویند که عالم مادی خارج اصیل است، فقط همان است که وجود دارد و لاغیر، و با این حال یک تعبیر ذهنی و یک وجود ذهنی را حاکم بر عالم خارج می‌شناسند!

بحث درباره‌ی ایرادهای این اصل اوّل تغییر را می‌گذاریم. چون می‌دانم مطلبی است فلسفی سنگین و خشک. و این برادر هم تذکر دادند. من هم تصدیق می‌کنم واقعاً درسی است که شاید کسی حوصله‌ی بیش از نیم ساعت شنیدنش را نداشته باشد مگر کسانی که خاصهٔ درس فلسفه را می‌خوانند.

و می‌رسیم به یک اصل دیگر از اصول دیالکتیک و کوتاه هم عبور می‌کنیم.

اصل دوم دیالکتیک که عبارت است از «تضاد» و می‌دانید که تنها کلمه‌ای که برای توجیه حرکت تاریخ انسان و نیز برای تحولات در ماده به کار می‌برند عبارت است از «تضاد». تضاد هم که دیالکتسین‌های ماتریالیست، خیلی به آن می‌نازند یکی از اصول دیالکتیک اسلامی است که جمله‌ی مشهورش را به خاطر داشته باشید همان طور که جمله‌ی مشهور اصل تغییر را در فلسفه‌ی اسلام خدمتتان عرض کردم. جمله‌ی مشهوری که از فلسفه‌ی اسلام در مورد تضاد هست این است که «لولا التَّضَادُّ لَمَا وَقَعَ الْكُونُ وَ الْفَسَادُ» این جمله‌ی مشهوری است در فلسفه‌ی اسلام در مورد تضاد یعنی اگر تضاد نبود سوخت و ساز امکان نداشت پیش بیاید، آن چه پیش می‌آید معلول وجود تضاد است. اما باز اختلاف در این اصل دیالکتیک اسلامی با همین اصل در دیالکتیک ماتریالیستی، در سوء فهم و به غلط تفسیر کردن آن است. همان طور که اصل تغییر یکی از اصول فلسفه‌ی اسلامی بود ولی وقتی وارد ماتریالیسم دیالکتیک می‌شود این طور نادرست از آب در می‌آید. اصل تضاد هم با تفسیرهای ماتریالیستی این همه اشتباهات دور و برش را گرفته در حالی که خودش یک اصل اسلامی است و در صحت آن، تردیدی نیست.

به خاطر این که توضیح ایرادهای تفسیر ماتریالیستی درباره‌ی این اصل هم - مانند بحث اصل اوّل - سنگین نباشد، به یک اشاره‌ی کوتاه اکتفا می‌کنیم:

ماتریالیست‌ها، وقتی این قانون اسلامی را از فلسفه‌ی اسلام دزدیده‌اند - و آن را از اکتشافات عظیم خود، علیه دین، قلمداد می‌کنند! - آن را با مقیاس «تزوآنتی‌تزو سنتز» چنین تفسیر می‌کنند که: «هر تحوولی در هر موردی، معلول پرورش یافتن ضدّ یک چیز است در بطن همان چیز». می‌گویند که این نوع دگرگونی، خودکار و اتودینامیک است. اما آن چه معلول تأثیر عوامل خارجی باشد، تحوّل مکانیکی

است. و دارای آن اعتبار و حیثیت نمی‌باشد که عنوان باعظمت «تضادّ دیالکتیکی» را برای آن به کار بریم! راستی، ایرادهای این تفسیر برای تضادّ نیز بیش از آن است که در یک درس، بر شماریم. تنها به یک ایراد، که در کار همین دیالکتیک ماتریالیستی وجود دارد اشاره می‌کنیم.

فرض می‌کنیم که اصل تضادّ را با همین تفسیر پذیرفتیم. اما یک لحظه بعد به اصل «تأثیر متقابل» می‌رسیم، که در آنجا با نهایت خشونت، دین را به باد حمله و انتقاد می‌گیرند که - گویا - هر موضوعی را به تنهایی و بدون رابطه با موضوعات و پدیده‌های دیگر نگاه می‌کند؛ و تحوّل آن را مورد بررسی قرار می‌دهد! و بعد می‌نازند به این که ماتریالیست‌ها چون واقع بینند، تحوّل هر پدیده‌ای را در رابطه با پدیده‌های دیگر و با توجه به تأثیر آنها بر یکدیگر بررسی می‌کنند!

بسیار خوب. باز حالا فقط این سؤال را پیش می‌کشیم که: تکلیف فریب‌خوردگان مکتب شما چیست؟ آیا حرف اولتان را با آن همه غرور و افاده پذیرند که: تحوّل هر چیز، معلول تضادّ در بطن خود آن چیز است، یا حرف دومتان را، که: بررسی تحوّل یک چیز را بدون رابطه با پدیده‌های دیگر، مردود و ایده‌آلیستی می‌شمارید؟ راستی تکلیف شاگردان سرگردان مکتب شما چیست؟

عزیزانم! امروز نمی‌خواهم بیش از این خسته‌تان کنم. اگر فرصت‌هایی دیگر دست داد، می‌توانیم درباره‌ی ایرادهای این اصل با تفسیر ماتریالیستی و همچنین درباره‌ی ایرادهای غیر قابل شمارش اصل اوّل، و دو اصل آخر، به طور مفصّل بحث کنیم. دیگر خدا نگهدار همه. امیدوارم پیروز باشید که حرف درست را بشناسید و بپذیرید.

تاریخ: خرداد ۵۸

حاشیه‌ی مربوط به صفحه‌ی ۱۶:

انگیزه‌ی ماتریالیست‌های دیالکتیسین که به فلسفه‌ی خود، قید علمی افزوده‌اند، با مروری بر تاریخ فلسفه‌ی اروپا از قرون وسطی تا یکی دو قرن پس از رنسانس معلوم می‌شود. توضیح مطلب به طور خلاصه چنین است که: شبیحی از فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی به اروپا انتقال یافت. اما شرایط اجتماعی و سیاسی قرون وسطای اروپا ایجاب کرد که به جای تتبع و تحقیق به خاطر فهمیدن درست این فلسفه، کوشش شود تا از آن، وسیله‌ای برای توجیه یافته‌های کلیسای متحد با دربارها جستجو کنند. محصولی که از این تلاش به دست آمد (یعنی: اسکولاستیک) سردرگمی و ابهام قرون وسطایی را موجب گردید... زمانی که آزادی‌خواهان اروپا علیه استبداد و روش ضد خلقی و ضد علمی کلیسای ضد مسیحیت به نام طرفدار مسیحیت، قیام کردند، نبرد علیه این فلسفه‌ی توجیه‌گر وضع موجود را، یکی از وظایف خود یافتند؛ و چون در اروپا، تنها شیوه‌ی فلسفی رایج، همان روش اسکولاستیک بود، و فلسفه‌ای دیگر در دسترس نبود، انقلابیون، یکباره علیه فلسفه قیام کردند؛ و از تحقیر و نفرین آن هیچ گونه دریغ نمی‌ورزیدند. به این دلیل کلمه‌ی فلسفه تقریباً منفور خاصّ و عام شد. این خصلت جبهه‌گیری بی‌منطق در انقلاب‌های بشری (که معیارهای دینی، راهنمای تشخیص درست و نادرست مسائل و مباحث رایج نباشد) پس از مدتی شدت و حدّت خود را از دست می‌دهد. و همین طور شد که یکی دو قرن پس از کوبندگی‌های آغاز رنسانس، یک یکی از دانشمندان گرایشی به فلسفه پیدا کردند، و از طُرُق گوناگون و با برداشت‌ها و بحث‌های متنوع، این نفرین‌شده‌ی رانده از اجتماع را کم و بیش به میان جامعه باز گردانیدند؛ و می‌دانید که عصر رنسانس اگر فلسفه را طرد کرده بود، در برابر،

دوران آبرو و حیثیت علم بود. لذا بعضی از کسانی که دست محبتی بر سر و روی فلسفه کشیده، و آن را به میان جامعه باز گردانیده بودند (اما اینان نیز درست مانند فلاسفه‌ی کلیسای قرون وسطایی، فلسفه را فقط به خاطر توجیه نظرات خود می‌خواستند) با آگاهی از روحیه‌ی علم‌پرستی جامعه، زرنگی کردند؛ و فلسفه‌ی خود را، «فلسفه‌ی علمی» نامیدند! آن‌چه با این سیاست می‌خواستند به جامعه بقبولانند این بود که: «فلسفه‌های دیگران، با حقایق مسلم علمی انطباق ندارد؛ و به این دلیل است که نادرست می‌باشند. اما فلسفه‌ی ما با علم (چیزی که احترام آن در حدّ پرستش بود) مطابقت دارد و لذا درست و غیر قابل تردید است!!»

اما در این جا دو اشکال مطرح است:

۱- اگر نسبت فلسفه را با علوم، درست درک کنیم، عیناً مانند نسبت «ریاضیات» است با «گردو». پس اگر گرفتن وصفی از گردو برای ریاضیات یعنی این که بگوییم: «ریاضیات گردویی» می‌تواند حیثیت و آبرویی برای ریاضیات، دست و پا کند، آن آوردن قید علمی نیز می‌تواند موجب احترام فلسفه باشد!!

۲- لبّ مطلب صاحبان «فلسفه‌ی علمی!» (مواظب باشید که این تعبیر را با تعبیر «فلسفه‌ی علوم» - که درست است - اشتباه نگیرید) این است که: مطالب فلسفه‌ی ما بر خلاف «فلسفه‌ی غیر علمی!» با حقایق علمی انطباق دارد، بنابراین «ثابت» است و نمی‌توان در درستی آن تردید کرد. اما همین آقایان در منطقی که برای توجیه فلسفه‌ی علمی خود به کار می‌برند قبل از همه، ما را ملزم می‌کنند که بپذیریم که: «ثابت» وجود ندارد!!